

روایتی از مسعود ده‌نمکی در وبلاگ شخصی‌اش

خدا را شکر این فقط خواب بود!

۹ خرداد ۱۳۹۳ ساعت ۲۱:۰۱

از تعبیر شدن ادامه خوابم حیران و نگران بودم؛ هزار فکر در سرم گذشت، مگر می‌شود روزی امام در بین ما نباشد پس این همه دعای مردم و متصل شدن قیام به نهضت امام زمان چه می‌شود؟

مسعود ده‌نمکی در وبلاگ شخصی خود آورده است: بلا تکلیفی خیلی بدی بود، از یک طرف خبر شهادت پی در پی دوستان و همسنگران از جبهه‌ها می‌رسید و از طرف دیگر ما به عنوان کادر گردان یعنی مسئولان گروهان‌ها و دسته‌ها باید منتظر می‌ماندیم تا بلکه نیروهای جدید از شهرها اعزام بشوند و بعد از سازماندهی به کمک سایر گردان‌ها برویم.

در این روزها خیلی از کسانی که امکان مسافرت داشتند به شهرها و روستاهای امن رفته بودند تا از بمباران‌ها و موشک‌باران‌ها در امان باشند و آنهایی هم که جایی را نداشتند یا وسیله سفر نداشتند در شهر مانده بودند و درگیر کار و زندگی خودشان بودند.

با خودم فکر کردم ادامه حضور در گردان سلمان را بی‌خیال بشوم و خودم راه بیافتم و بروم منطقه، آن شب شب بی‌تابی من بود؛ در همین فکرها بودم که بین خواب و بیداری دیدم وسط حسینیه جماران نشسته‌ام؛ حسینیه خالی از جمعیت بود، صندلی امام هم درست روی بالکن همیشه خالی بود اما امام سر جایشان نبودند.

درست مقابل بالکن نشسته بودم یعنی رو به صندلی امام، دست چپم یک در کوچک باز شد و امام در حالی که کلی کتاب زیر بغلش بود با لباس خانگی همیشه وارد حسینیه شدند.

جلوی پایشان بلند شدم و امام چند دقیقه‌ای نشستند و حالم را پرسیدند؛ ماجرای دودلی‌ام را برایشان تعریف کرده‌ام گفتند: «با همه اینها اجر گردان سلمان ضایع نمی‌شود».

برای اینکه امام را راضی کنم و از گردان سلمان بروم شروع کردم به انتقاد از یکی از مسئولان گردان که سر سه راه مرگ شلمچه در یکی از عملیات‌ها به نیروها بشین پاشو داده بود آن هم در خط مقدم! اما امام لبخندی زدند و دوباره گفتند: «اجر گردان سلمان ضایع نمی‌شود».

دفعه بعد که آمدم چیزی بگویم امام گفتند: «اجر گردان سلمان ضایع نمی‌شود».

دیگر روی حرفم اصرار نکردم، در همین زمان امام نگاهی به صندلی خود که روی بالکن قرار داشت انداختند، فرد دیگری که صورتشان هنوز مشخص نشده بود به جای ایشان روی صندلی نشسته بودند؛ امام لبخندی زدند و گفتند چقدر «این جایگاه» به ایشان می‌آید!

متوجه منظور امام شده بودم اما خودم را به نفهمیدن زدم و گفتم آقا اینجا فقط زینده شماسست و مردم این همه دعا کرده‌اند که تا انقلاب حضرت مهدی (عج) خدا شما را نگهدارد؛ امام لبخندی زدند و گفتند: «نه به ایشان هم می‌آید». بعد هم بلند شدند و از در خروجی حسینیه به سمت بیرون رفتند.

از خواب پریدم، خیلی مضطرب شدم؛ تکلیفم در مورد جبهه رفتن معلوم بود باید در گردان سلمان می‌ماندم، اما از تعبیر شدن ادامه خوابم حیران و نگران بودم. هزار فکر در سرم گذشت، مگر می‌شود روزی امام در بین ما نباشد پس این همه دعای مردم و متصل شدن قیام به نهضت امام زمان چه می‌شود؟ تا اذان صبح با خودم کلنجار رفتم. با خودم می‌گفتم خدا را شکر این فقط یک خواب بود.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetariikh.com/news/۳۴۹۹۹/خدا-این-شکر-خواب-فقط-این-شکر>